

به کهنه خود بساز، که نو دیگران گران است

یادداشت:

قسمی، که در مقاله «چرا نویسندگان به "درستگویی" توجه ندارند؟؟؟»، مؤرخ ۱۸ جون ۲۰۱۸ وعده داده شد، در قدم اول اینک سلسله "به کهنه خود بساز، که نو دیگران گران است" را در معرض مطالعه و بررسی خوانندگان گرامی قرار میدهم.

در حالی، که ضمن این گفتار، گفتنی های فراوان بر زبان آمد، با وجود آن، فقط اندکی از بسیار پیش کشیده شده و سخنان وافر دیگر در یادداشتها یا مظان این سر هزار سودا، محفوظ مانده است و اگر شیمه و حوصله یاری داد، سخنان بکر و فراوان بعدی را نیز تقدیم خواهم کرد. هدف این سلسله بر این اصل استوار است، که دری عامیانه افغانستان و بالخاصه دری عوام کابلی، از بسا جهات به اصل خود وفادار مانده و سرگی و اصالت خود را حفظ کرده است. درحالی، که زبان مکتوب و گویا "ادبی" ما، که زبان عامیانه ما را خوار شمرده و به چنین اصلی وفاداری نشان نمیدهد و از طرفی بر نحوه "فارسی ایران" زیاد تکیه میورزد، از اصل خود دور افتاده میروند!!!

چون این بخش مطالب بسیار زیاد را در بر میگیرد، صلاح را در آن دیدم، تا آن را در دو قسمت به نشر بسپارم و بالوسیله حوصله خواننده عزیز را لبریز نکنم.

خ. معروفی، برلین - ۲۱ جون ۲۰۱۸

به کهنه خود بساز، که نو دیگران گران است

وجوه تمایز و تفارق دری افغانستان و فارسی ایران

(بخش اول - قسمت اول)

سرگی و دیرپائی لغات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری

....

استادان بزرگ ادبیات ایران، که از کنج و کنار و کوهپایه های شاداب افغانستان دیدنها کرده اند، اعتراف دارند، که زبان دری افغانستان اصالت خود را نگه داشته و خصوصاً زبان دری عوام و زبان گفتار این سرزمین، گنجینه و موزیمی ست، از لغات قدیم دری، که از زبان قلم و تحریر برافتاده ولی در زبان گفتار همچنان محفوظ مانده است. برای این، که این داعیه موثق را در عمل بیازمایم، تعدادی از لغات و اصطلاحات گفتاری کابلیان را برگزیده و رد پای آنها را در گذشته های دور نظم و نثر دری میگیریم. طی این مثال ها واضح خواهد شد، که زبان عامیانه ما بسا لغات را با همان کیفیت (تلفظ و معنی) به کار میبرد، که قرنهای پیش در بین دری زبانان رایج بوده و عجب این، که امروز در

شرح و بیان آنها بعضاً حتی ادیبان و فرهنگ نویسان مملکت همسایه ما، دچار اشتباه میگردند. ازین طیف بسیار گسترده، فقط مثنتی را برمیکزینم، که نمونه خروار باشد:

چادر = (بر وزن "مادر" و "ساغر") روپوش زنان و پارچه ای، که زنان بر سر کنند. در فارسی ایران این کلمه را به ضم دال تلفظ میکنند. این کلمه در کلام پیشینیان شعر و ادب ما به فتح دال آمده؛ چنان، که در اشعار شاهوار شیخ اجل، "چادر" را در قافیۀ "مادر" میخوانیم:

بس قامت خوش، که زیر چادر باشد چون باز کنی، مادر مادر باشد

(ص ۲۷۶ کلیات، چاپ اقبال آشتیانی)

"مادر مادر" یعنی مادرکلان، که در ایران مادر بزرگ گویند. دقیقی بلخی فرماید:

ز باب و مادر است اصلش ولیکن نزاید بچه او، چون باب و مادر
گهی چون مرد باشد گاه چون زن گهی دستار دارد، گاه چادر

(دیوان دقیقی، ص ۱۱۴، چاپ جواد شریعت)

دقیقی نیز "چادر" را به دال مفتوح به کار میبرد. "باب"؛ یعنی پدر، بابا

در قطعه دقیقی کلمۀ "دستار" را نیز میخوانیم، که از کلمات مروّج دری ماست، هم در تحریر و هم در تقریر، گرچه درین اواخر کلمۀ "انگی" را در زبان عوام زیاد به کار میبرند، که آن هم لغت دری ست. در ایران در عوض هردو، کلمۀ عربی "عمّامه" را، استعمال میکنند.

خزان = فصل سوم سال. این لغت، که در دری مامردم وسیعاً رائج میباشد، در ایران متروک گردیده و در عوض "پاتیز" به کار رود، که آن هم دری میباشد. سعدی ضمن قصیده ای در رثای اتابک ابوبکر سعد بن زنگی گوید:

اگر ز باد خزان گلین شگفته برفت بقای سرو روان باد و سایه شمشاد

(ص ۴۸۶ کلیات، چاپ محمد علی فروغی)

منوچهری فرماید:

المنت لله، که این ماه خزان است ماه شدن و آمدن راه رزان است

(دیوان ص ۱۳، چاپ دبیر سیاقی)

میبینیم، که منوچهری، شاعر زبردست دربار غزنه و شاگرد مستقیم "حکیم عنصری بلخی"، ترکیب "المنت لله" را سه صد سال پیش از شمس الدین حافظ شیرازی استعمال کرده است. و در مسمطی، که در مدح خزان و سلطان مسعود غزنوی ست، گوید:

خیزید و خز آرید، که این ماه خزان است باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان بین، که بر آن شاخ رزان است گویی به مثل، پیرهن رنگرزان است

دهقان به تعجب سر انگشت گزان است

کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار

(همانجا صفحه ۱۵۳)

مسعود سعد سلمان (مسعود پسر سعد سلمان) - از اکابر شعرای قرن پنجم - ششم هجری - در مدح سلطان ابراهیم ابن مسعود ابن محمود غزنوی، گوید:

دوستانش را خزان از مهر او چون نوبهار دشمنانش را بهار از کینه او، چون خزان
(ص ۵۱۱ جلد اول دیوان، به اهتمام داکتر مهدی نوریان)
حکیم فرخی سیستانی فرماید:

تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال
(ص ۲۱۵ دیوان، چاپ دبیر سیاقی)

شمال = باد، باد قوی، طوفان. این کلمه ظاهراً جانشین "باد شمال" شده است (جانشینی صفت به جای صفت و موصوف). در حالی، که این تعبیر از "شمال" در زبان گفتار و در زبان عوام ما بسیار معمول است و حتی مصغرش "شمالک" را هم در معنای کلمه عربی "نسیم" به کار برند، ایرانیان چنین مدلولی را از آن نمیگیرند. حتی استادان زبانشناسی و ادبیات فارسی ایران، بعضاً بر این استعمال کمتر وقوف دارند. این لغت با همین مفهوم در کلام قدمای نظم و نثر درسی بسیار دیده میشود. در ردیف ملامعات جبلی عُرجستانی میخوانیم:

نهم رحل بر بُختیان عریق به تگ چون شمال و به تن چون شهم

بُختی = شتر دوکوهانه، قوی هیکل و گرانبهائی، که در بلخ پرورده میشد و از همین رو این اسم را گرفته است، چون نام قدیم "بلخ"، "بُختی" بوده است؛ عریق = اصیل، پاک گوهر؛ شهم = گول بیابان
استاد داکتر ذبیح الله صفا، که مصحح دیوان است و بر آن تعلیق نوشته، "شمال" را در معنای "چپ" و مقابل "یمن" می آورد، که در بیت بالا کاملاً نامفهوم و بی معناست. جلی میخواد بگوید: با اُشتر تیزتگ و اصیل گوهری سفر خواهم کرد، که در سرعت به سان شمال (باد) و در تنومندی به مانند گول بیابان باشد. البته "شمال" به کسر شین، معنای افاده شده استاد صفا را میدهد، که درینجا مراد از آن نباشد. (دیوان جلی، چاپ ذبیح الله صفا، صص ۴۸۶ و ۴۹۱)
"شمال" در کلام حافظ شیرازی هم در همین معنی به کار رفته است؛ چنان، که فرماید:

میان جعفرآباد و مُصلی عبیر آمیز می آید شمالش

دیوان ص ۱۸۶ از نسخه قزوینی و داکتر قاسم غنی)

حکیم فرخی سیستانی ضمن قصیده ای، که در مدح یمین الدوله محمود غزنوی ست، گوید:

تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال

حمدالله مستوفی در اثر مشهورش "نزهة القلوب" پیرامون هرات نویسد:

«ولایتی است وسیع از اقلیم چارم که اسکندر مقدونی پس از تخریب تجدید بنایش کرد. هوای نهایت نیکو دارد، و پیوسته در فصل تابستان شمال وزد.»

(مقصد از بادهای "یکصد و بیست روز" است) (به نقل از مقاله اصیل یوسفی "هرات در حصار تاریخ" از صفحه ۳ شماره ۸۵ "فریاد عاشورا" چاپ مشهد)

جلی عُرجستانی در چکامه دیگری، که قصیده ای ست در مدح سلطان سنجر، گوید:

خُرّم از عدلش زمین و روشن از ملکش رَمَن زنده از رسمش هُدا و تازه از رأیش جهان

چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر چون دل از فَرّ شباب و چون تن از لطف روان

یعنی روی زمین از عدل سلطان سنجر چنان خرم است، که گل از دمیدن باد(بوی باد). درینجا بازم تعبیر مُفاد استاد صفا از "شمال" صادق نیست. (ص ۵۲ و ۳۵۱ دیوان جبلی، چاپ مرحوم استاد صفا) در زمره فرهنگ های مُتَوَن در ایران، فرهنگ مُعین "شمال" را در معنای "باد شمال" می آرد و "فرهنگ سُخن" - که از چاپ و انتشارش سه (و اینک ۱۲) سال بیشتر نمیگذرد - در زمینه چنین گوید: «بادی که از جهت شمال یا سمت چپ میوزد». اما در زبان دری ما "شمال" مطلقاً در معنای "باد" است - و کلام بزرگان نیز بر آن شهادت میدهد - صرف نظر ازین، که "شمال" متضاد "جنوب" هم هست.

اگر استادان ادبیات کشور ایران و قاموس نویسان آن سامان، گوشه چشمی به "دری افغانستان" میداشتند، کلام استادان مقدم و مفحّم نظم و نثر دری را این طور ناقص و نارسا و غلط، تفسیر نمیکردند!!!
کَرَت = (به فتح تین و اصلاً به تشدید حرف سوم) بار، دفعه، مرتبه؛ کلمه ای ست عربی، که در ایران فقط در صیغه جمع به کار رود (مثلاً "به کَرَات" گویند؛ یعنی "باربار"). در زبان گفتار و عامیانه ما این لغت و مصغرش، به وفرت استعمال شود؛ مثلاً گویند: «یک کَرَت پایان شو!» یا «یک کَرَتک مهمان ما میشی؟» ناصر خُسرو بلخی در سفرنامه فرماید:

«... و یکبار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود، دوم کَرَت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود.» (ص ۱۲ سفرنامه، چاپ نادر وزین پو)

عزیز کرده = معرّز، آبرومند و باعزت، آن، که نزد مردم روی و آبرویی دارد. مثلی داریم که: «عزیز کده ره (عزیز کرده را) خدا خوار نسازه(نسازد)». بعضاً این مثل به شکل «عزیز کرده خدا را خوار نسازید.» که مراد از "عزیز کرده خدا" همانا "سید" است. جبلی غُرجستانی گوید:

عزیز کرده پروردگار جدّ من است چرا به چشم شما من چو خاک ره خوارم؟

(ص ۱۳ مقدمه دیوان، چاپ ذبیح الله صفا)

"جد" مقصد از پیامبر اسلام است، که جبلی به او نسبت میبرد؛ جبلی از سادات هاشمی و خاندانهای قدیم غُرجستان (هزاره جات امروزه) بود.

نان خوردن = غذا خوردن، طعام صرف کردن. "نان" در ملک ما جزء حتمی غذاست، و شاید در بسا جاهای دگر عالم نیز. در ایران ترکیب "نان خوردن" قطعاً مأنوس نیست و در عوض "غذا خوردن" را به کار بندند، که مصدر مرکب عربی - دری باشد. ابوالفضل بیهقی در تاریخ مشهورش به نام "تاریخ مسعودی" گوید:

«... همگان زمین بوسه دادند و گفتند که فرمانبرداریم، و امیر بازگشت و خوانها نهاده بودند، همه اعیان و مقدمان و اولیاء و حشم را بنشانند به نان خوردن، چون فارغ شدند سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند، خلعت ها دادند...» (ص ۴۸۳ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض)

"نان" در کلام کابلیان و بالخاصه زنان اصیل کابلی به مفهوم "طعام" هم بسیار رائج است. چنان، که گویند: "نان بسیار کده بُدن و ... " (غذا و طعام بسیار کرده بودند) درینجا "کرده بودند"؛ یعنی پخته و یا آماده کرده بودند.

دینه = دینه روز، دیروز (در لهجه تاجیکی، همین اکنون هم استعمال وسیع دارد). این لغت زیبا در کلام متقدمان ما زیاد دیده میشود. ابوالمعانی بیدل هم آن را بسیار به کار برده است. در ایران این لغت را هیچ به کار نمی برند. در تاریخ بیهقی میخوانیم:

«... یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: زندگانی خداوند (پادشاه) دراز باد. تفصیل سخن **دینه** بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود به شرح تر.» (ص ۶۴۴ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر خلیل خطیب رهبر). در قطعه ای منسوب به حضرت ابو سعید ابوالخیر هم کلمه "دینه" را مییابیم:

ما و همین دوغ وا و تُرب و ترینه پخته امروز یا ز باقی **دینه**
عزّ ولایت به ذلّ عزل نیرزد گرچه ترا نور حاج تا به مدینه

(سخنان منظوم، چاپ سعید نفیسی)

"ترینه" غذای آبی یا آبگینی را گویند، که در آن نان تر کنند، از قبیل اشکنه و پیاه و شوربا؛ و **"دوغ وا"**؛ یعنی **"دوغاب"**

قلم کردن = (اصلاً قلم کردن - به فتح قاف و لام است، که در تداول کابلیان به کسرتین تلفظ شود) در معنای قطع کردن است؛ چنان، که گویند: «دروازه کلکهایش را **قلم** کرد.» و یا «چوبه قلم قلم کو!» (چوب را قلم قلم کن) ابوالفضل بیهقی در شرح شیرگشتی سلطان مسعود غزنوی نویسد:

«امیر خستی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحی قوی کرد، شیر از درد و خشم یک جست کرد، چنانکه به قفای پیل آمد و پیل می تپید. امیر بزانو درآمد و یک شمشیر زد، چنانکه هر دو دست شیر **قلم** کرد، شیر بزانو افتاد و **جان داد.**» (ص ۱۲۷ تاریخ بیهقی، چاپ داکتر غنی و داکتر فیاض) (خست = نیزه کوچک)

بازی کردن = رقصیدن ("بازی" منسوب به "باز" است، چون باز و باشه و دیگر مرغان گوشتخوار در هوا حلقه وار بچرخند). در ایران این ترکیب را با این مدلول قطعاً نمی شناسند. بیهقی در تاریخ خود گوید:

«... و امیر را از آن سخت خوش آمد و می خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتی ها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پایکوب و طبل زن افزون سیصد، دست بکار بردند و پای میکوفتند و **بازی** میکردند، که ازین باب چندان که در ترمذ دیدم، کم جای دیدم.» (ص ۲۴۰ همانجا)

سازنده = به کسی اطلاق میگردد، که هم میخواند و هم مینوازد. در حالی، که این ترکیب رسا با همین مدلول در زبان عوام کابلی عمومیت و رواج عامّ و تامّ دارد، زبان مکتوب و به اصطلاح "ادبی" ما آن را قطعاً استعمال نمیکند و در عوض از دو ترکیب "خواننده" و "نوازنده" توأمان استفاده میکند. درین اواخر کلمه "خواننده" هم با ترکیب ایرانی "آوازخوان" تعویض گردیده است. در سابق سازنده ها در پشت کوچه های کابل کهنه می آمدند، دروازه هرخانه را میزدند و بعد از کسب اجازه در حویلی بساط انداخته، به هنرنمایی میپرداختند و بعد از گرفتن مزد ناچیزی، در حالی، بر سر مزد جگره هم میکردند؛ با دعاء و پناه رخصت میشدند. و اگر جهت استشهاد به کلام بزرگان شعر و ادب دری رجوع کنیم، مثالی را پیش میکشیم، که همه مکتب دیدگان ما در مضمون دری صنف یازدهم خوانده اند. منظور قصیده

مشهور جبلی غرجستانی ست، که از شعرای نامدار روزگار سلجوقیان بود و قصائد فراوانی در مدح شاهان و ارکان دولت این خاندان سروده است.

جبلی در ابتدای قصیده مدحیه اش برای "فرخشاہ بن تمیراک" فرماید:

گاهِ آن آمد، که گُردد باغ چون خُلد برین آبدان چون حوض کوثر، گلبنان چون حور عین
سنبُل مشکین شود، سوزنده عود قُمار بلبل مسکین شود، سازنده عود حزین

(ص ۳۷۴ دیوان، چاپ داکتر ذبیح الله صفا)

"عود" در مصراع اول بیت دوم، مراد از همان چوب درخت خوشبویی ست، که در شهر "قُمار" یا "کُمار" هند میروید و به "عود قُمار" یا "عود قماری" مشهور است و وقتی بسوزد، بوی خوش آن مشام را تازه سازد. "عود" در مصراع دوم مراد از همان آله مشهور ساز است. جبلی درین مصراع "بلبل" را به "سازنده عود"؛ یعنی آن، که "عود میزند"، تشبیه کرده است.

استاد صفا لغت "سازنده" را قطعاً معنی نکرده است، چون مفهوم اصلی آن را نمیتوانسته درک کند، زیرا فرهنگهای چاپ ایران این لغت را با این مدلول و مفهوم قطعاً نمی شناسند!!!

(ختم این بخش)